مسروق

شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس الله سره السامی است

بغرض افادهٔ عام

در مطبع شمس دکن واقع بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد بتقاضای طالب طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدا لا کما هو بالحمد حقیق و در خور نوالش همه ذرات غریق ثنا کرده ز محض
فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هست فریق با کا یکانه که کثرت
ثنویت صفت و موصوف را گرد سراپرده عزت وحدتش راه نیست
قوت رویت محجوب و مکشوف را در ادراک حقیقتش و تعدد اشتبا
نی و حبذا فرزانه که مفهوم کلمات او حقیقت جوامع الکلم در بیان کمال حقیقتش
کلامیست جامع و فحوای کریمه و علمک ما لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و حکمتش
برهانیست ساطع رباعی شاه عربی قبله ارباب نجات و کاینه ذات
آینه و مرات صفات زیر پی رو می اوست علو درجات و لا زال علیه

زاکیات الصلوات علیه و علی آله واصحابه طیبات التحیات وصالحات
الدعوات وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامهٔ نامی
وافشای این صحیفهٔ گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلات
بمراتب شهود با تنبیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف والعرفان و
رسیدن بان بطریق الذوق والوجدان سمت تمام گرفته بود و بصورت
انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطهٔ رعایت قافیه میدان
عبارت تنگ بود و ره نورد بیان را بجهت محافظت بر وزن پای
اشارت لنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات
حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی گشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای
تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور از سخنان کبار دین رضی الله عنهم وفوائد ایشان
مرقوم میگردد و مسطور امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصفت آنکه چون
این ضعیف بتقصیر معترف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل
مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت
عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته صرف
نمایند و بر محملی بایسته حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

و من تلک الرباعیات واجب که وجودبخش تو و کهن است ٭ تصویر
وجودبخشیش قول کن است ٭ گویم سخنی نغز که مغز سخن است ٭ هستی است که
هم هستی و هم هست کن است ٭ و ایضاً منها رباعی سر دیار انرسد دست بتو ٭
خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو ٭ هستی تو هستی که مجرد ذات تو هست ٭
قائم بذات خود ولی هست بتو ٭ و درین دو رباعی اشارتست باتحاد
وجود واجب تعالی و تقدس باحقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است
و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک
وجود از وی محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین
ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامر مغایر ذات و لاشک چنین
موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نتوان کرد فکیف
بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سیوم است
و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی و تقدس میباید که در اکمل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و اینجا معلوم شد که چون
لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
است بنفس خود و موجد است هر غیر خود را نه کون و حصول بتحقیق که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ایضا منها بمعنی که بذات خود هویداست
چو نور که ذرات کاینات ازو یافته اند ظهور چیزی که از فروغ او افتد دور
در ظلمت تیرگی بماند مستور رباعی خورشید فلک بنور خویش است ظهیر
جرم قمر از پرتو او نور پذیر روشن بخود است لیک اگر عشق تو جسته اقرش
زمهر ود هویده وگیرد هیبت دور رباعی اشارت بتمثیل است که از برای
بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
جرم قمر که در مقابل آفتاب روشن گردد بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی
جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفیض شعاع است
مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بالفرض آنکه
ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود و درین مرتبه دو چیز باشد یکی

آفتاب دوم نور وی مرتبهٔ سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
باشد و منوّر غیر که زاید باشد بر ذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز
است که خود در دیده‌های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطهٔ وی
ظاهر می‌شوند بمقداری که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت
بالاتر از مرتبهٔ سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
مراتب ثلاثهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت
مرتبهٔ سیوم مبین شد والله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیز که جز وجود در
چشم شهود او در هستی خویش محتاج وجود او محتاج بواجب
نبود و صفت وجوب او باشد بوجه خاص و هو المقصود ازین بابی اشارت
بدلیل اثبات آنجا وجود واجب بحقیقتش و تجریدش آنست که گوییم هر
چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین هو هم وجود باشد و نه جزو و
چون انسان مثلاً ما دام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود
فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هرچه محتاج است بغیر خود
در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود
و براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
نتواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
باشد بغیری که موجود وی باشد نه وجود وی جواب گوییم که هرچه
در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هرچه استفاده
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد یا
هستی که حقیقت حق آمد الحق ؛ بی آنکه بود بحق مضاف و ملحق ؛ قومی به تعینش
مقید دارند ؛ قومی دگر از قید تعین مطلق ؛ قایلان باتحاد وجود و واجب
تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس
لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
اجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
ویست تا بهیچ وجه در و ترکیب و تعدد صورت نه بندد و حیثیت موجودیت
اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
و نسبتی معین هست و ازان حضرت بر ایشان پرتوی است نه آنکه وجود
مر ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک
بین الکثیرین سوال اگر کسی گوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است
مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوییم که
سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بذهن از لفظ وجود
پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
وجود عرضی تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
فرقه دویم صوفیه قایلین بوحدت وجود که میگویند که ورای طور عقل
طوریست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف
میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است چنانکه حواس از ادراک معقولات
که مدرکات عقل است عاجز است و دران طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه جزئی نه خاص و نه
عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معرا است بران
قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیاء
که موصوفند بوجود و تجلی و ظهور کرده است بامعنی که هیچ چیز ازان حقیقه
خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی ایضاً
منزه است که مبرا از حدوث است و قدم و نه کل و نه جزو است نه بسیار
و نه کم زیرا که تعین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تعین فافهم و حقیقت
وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه نمی شود به هیچ حکمی و شناخته
نمی شود به هیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بهیچ نسبتی از نسب چون
حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مباینت با
تعلق علم او بذات خویش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
است و شک نیست در انکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما
مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را

جلی جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بسبب مراتب و مقامات
مشار الیه است لقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و
مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
حقیقتش و وقتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
و علو مرتبت الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مراورا ست
وجوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتیکه ملاحظه کرده شود
باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض و التجلی
حقیقت عالم است و مراورا است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که
معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین متفرقین را لابد است از اصلی
که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقه ثالثه که جامع باشد
بین الاطلاق و التقیید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد
از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باعتباری و منفعل باشد باعتباری
دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است و لها مرتبه الالوهیة و الکلیة

والآخریة العظمی والرضا منه واجب که بود خبر در کنهش اعمی هست از
همه در نسبت هستی اجلی ما هیته اخفی من ان تظهر اینیته اظهر من ان تخفی
حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده تر
است کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود
و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله و لا یحیطون به علما پایه
رفعت ادراکش از مناوله حواس و مجادله قیاس متعالی است و ساحت
عزت معرفتش از تردد افهام و تعرض اوهام خالی نهایات عقول را در
بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظرانرا
در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه فی الجمله هر آنچه در عقل و
فهم و وهم و حواس گنجد ذات خداوند سبحانه ازان منزه و مقدس است
چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی
تحقق و هستی پیداتر از همه چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت
آن ندارند و خفاش روز نه بیند نه از انکه چیزها بشب ظاهر تر است
لکن روز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف هر چه در وجود است علی الدوام

یک صفت است در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنگاه و بر ا بضرورت بشناختندی هر کرا
چشم ضعیف نیست هرچه بیند از آن روی بیند که صنع وی است چون
چنین باشد هرچه در نگرد خدای تعالی را بیند اگر خواهی در چیزی نگری که نه
از وی است و نه بوی است نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از وی
و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بتحقیق نیست
بلکه همه هستی ها پرتو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت
پیدائی پنهانست خفی نشده ظهور الحق سبحانه و تعالی اظهر من الشمس فمن
طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه گوئی این آدمی را نمی شناسم
بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
گرائی نیکش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
افعال و اقوال و آثار اوست کی پنهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
سبحانه تعالی ذاتیست که هرچه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت او

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این
دانی و بینی مثلث چنان باشد که کسی در باغ گوید که برگ را می بینم و باغ را
نمی بینم نه موجب ضحک باشد نظم همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم ٭ در
همه رو او ببین هر دم ٭ می نگر هر صباح در فالق ٭ زانکه خلق است مظهر
خالق ٭ ز آسمان و زمین و هرچه درو ست ٭ جز خدا را ببین همان در اوست
رباعی ایزد که هزار در برخ بگشودت ٭ راهی بکمال کنه خود ننمودت ٭ تا
زحمت بیهوده نخوری در ره ندهی ٭ در ذات خود از فکر حذر فرمودت رباعی
نوری که بود جهان ازو مالامال ٭ مشهود دل و دیده بود در همه حال ٭
تحصیل شهود آنچه مشهود بود ٭ در قاعدهٔ عقل محال است محال ٭ رباعی
ای آنکه دلت ز هجر در نوحه گریست ٭ تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست ٭
در عین شهودی غم هجران پی چیست ٭ چشمی بگشا ببین که مشهود تو کیست ٭
معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک او
باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس بالباس مظاهر کاینات
و این ممتنع است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
عزت محتجب است و برداء کبریا مختفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت
وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بتحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
بداند که ورای آنچه متعین شده است امریست که ظهور متعین بدوست
و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لذلک قال سبحانه ویحذرکم الله نفسه والله
رؤف بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله و رافت شامله راحت
بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول
است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکروا فی
آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون سوال اگر گوئی چون
تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پندار
ذات و فکر در آن چنانکه در مثنوی گفته است ؎ آنکه در ذاتش
تفکر کرده نیست ٭ در حقیقت آن نظر در ذات نیست ٭ هست آن پندار
او زیرا براه ٭ صد هزاران پرده آمد تا اله ٭ و بدین قسم معرفت
اشارت رفته است برباعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی
باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرائی مکونات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو
الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع
الشهود بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی
مدرک شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا نیست که محیط است
با آنها و شرط رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل
مے شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ماورای آنها امری دیگر مدرک
بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا و الوان
و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و
ادراک شی بی ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیا . . .
این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک بوده است زیرا که حیثیت

ظهور جمله اشیا بضد است ؛ ولی حق را نه ضد است و نه ند است ؛
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل ؛ نیابد اندرو تغیر و تبدیل ؛ اگر
خورشید بر یک حال بودی ؛ شعاع او بیک منوال بودی ؛ ندانستی
کسی کین پرتو اوست ؛ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ؛ و نظر باین
ادراک بسیط است آنکه گفته اند ه بود در ذات حق اندیشه باطل ؛ محال
محض دان تحصیل حاصل ؛ بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و
خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب
معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک ادراک ه چه نسبت
خاک را با عالم پاک ؛ که ادراکست عجز از درک ادراک ؛ و بدین ادراک
ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
واشغلنا عمن سواک رباعی اندیشه باسرار الهی نرسد ؛ در
ذات و صفات حق کماهی نرسد ؛ علمی که تناهی صفت ذاتی اوست
در ذات بری از تناهی نرسد ؛ و درین رباعی اشارتست بوجه امتناع

تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه وتعالی و تقریرش آنست که غیب
هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منسبط
و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
است بمعلوم وکشف او بر سبیل تمیز از ما عداه پس اگر حقیقت
علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی یا
انقلاب وی و تبدل حقیقت علم وکلاهما محال پس حقیقت صفت علم
محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق الا بوی
و نسبت آنچه متعین میشود مر عارفان را از ذات حق سبحانه وتعالی
بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت
مقید است بمطلق و هم چنانکه متعذر است احاطه علم بذات حق سبحانه
از حیثیت اطلاق مدرک وی همچنین متعذر است از حیثیت عدم تناهی
امور یکه مندرج و منتج است در غیب هویت او و ممکن نیست
تعین و ظهور آن و فعتة بل بالتدریج و ایضاً منها را باشد
ادراک بطون حق بکنه ذاتی او ممکن نبود زیرا که عقل و دانائی او و مثال آن
یکی از مراتب شیخ تفصیل متنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی باعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شئون اگرچه
ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
است مر این ظهور را احکام و تفاصیل و احوال و آثاری که معرفت
تفصیلی بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان مبنی
بر حصول آنست و گفت و گوی واصلان منتهیان مبنی از وصول
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند
مر ظهور سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقتی
چه کلی یا جزوی یا متبوع یا تابع بیکی از ان محال متعلق باشد
بحیثیت لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و بکون ظهورها بحسبها
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه
حس و شهادت مثلا مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزویه
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یکی از کلی و جزوی

او را جداگانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر فقد بر رباعی واجب

چو کند تنزل از حضرت ذات ٭ بحسب تنزلات او را درجات

غیب است و شهادت بوسط روح و مثال ٭ والخامس جمعیة

تلک الحضرات ٭ مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات

خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت

ذات است بالتجلی و التعین الاول والثانی وما اشتمل علیه من الشیون

والاعتبارات اولاً والحقایق الالهیه والکونیه ثانیاً و دوم را

که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است

تا بعالم خاک آنچه درین میانست از صور اجناس انواع و اشخاص عالم و سیوم را

که تلو مرتبه غیب است تنازلاً مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تلو

عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست

تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و قال

بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب تجالی

ومظاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر

است بر حق سبحانه تعالی تنها نه بر اشیا کونیه یا هم بر حق ظاهر است

وهم بر اشیاء کونیه قسم اول را مرتبهٔ غیب گویند بسبب غایب بودن
اشیاء کونیه دروی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می‌شود بدو
مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا به سبب انتفاء
اعیان ایشان نیست بالکلیه علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه
شیء و این مرتبه را التعین اول و مرتبهٔ ازلی از غیب خوانند یا به سبب
انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگرچه ایشان متحقق و
ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی
نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا و
این مرتبه را التعین ثانی و عالم معانی و مرتبهٔ ثانیه از غیب خوانند
و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر
است و هم بر اشیاء کونیه منقسم میگردد به سه مرتبه مرتبهٔ اول
ارواح و آن مرتبهٔ ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است بر نفس خود
و بر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه ادراک اعیان خود و
امثال خود مرتبه دوم مرتبهٔ عالم مثال است و این مرتبه ...

مر اشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق والتیام نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را عالم حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است زیراکه او جامع جمیع است بحکم برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضاً منها در رتبه اول که صفات جبروت نیز از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت نیز اعیان وجود را پدید آر نبود نیز در عین ظهور بلکه در علم ثبوت نیز در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف و قابلیتی است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عیناً و لا علماً و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج و درین مرتبه بی امتیاز

ایشان ازیکدیگر و اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد فحسب شیونات
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
میخوانند و بعد از امتیاز ایشان ازیکدیگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان
ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیائی از ذات
خود و غیر خود آگه اصلاً هستند همه زروی هستی یکتائی نوریت
علم شان زهم گرد جدائی در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی
میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در روی
بعالم معانی اشیاء کونیه را بذات خود و ذوات ایشان و
اصلاً شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف شوند
بموجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد و
متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مر وجود را چون شعور
بخود و بمثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
و بس بخلاف مرتبهٔ اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
و مشتمله و پیدا انه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه
میوه که در وی مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ
تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت بیخ و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا
را در وی اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبهٔ اولی
بی تعدد وجودی و تمیز علمی بود از شیونات ذاتیه است و صور
معلومیت آنها در مرتبهٔ ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است
باعیان ثابته در عرف صوفیه و به ماهیات نزدیک حکما چنانکه گفته

رباعی اعیان بتخصیص عین ناکرده نزول * حاشا که بود بجعل جاعل
مجعول * چون جعل بود افاضهٔ نور وجود * توصیف عدم بآن نباشد
معقول * صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین
القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرارهم ناظر بانست
که نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت
میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضهٔ وجود عینی خارجی
بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند
وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفا مجعولیت
نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است حاصلش
انست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در
وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه
است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت
را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت

از اعیان ثابته صحیح باشد امّا پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید
تکلّف است و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست
که گویند مراد بنفی مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست
فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً
وقتیکه ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد
عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه میان
ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را
نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت
وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق
بماهیت ست باعتبار وجود به آن معنی که ماهیت را متصف
میگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه
بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه
بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین
تقدیر یکیست از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت
ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که مخدرات سرقدم اند و ملک
بقا پردگیان حرم اند و هستند همه مظاهر نور وجود و با آنکه مقیم
ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
فصوص رضی الله عنه در فص ادریس میفرماید الاعیان الثابتة
ما شمت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت
اصلی خود اند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان
ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد
زیراکه بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیز جدا
نمی شود پس آنچه ظاهر می شود از این اعیان احکام و آثار این اعیانست
که بوجود یا در وجود حق ظاهر می شود نه ذات این اعیان ایضاً
منها اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است و یا نور حق آئینه و اعیان
صور است و در چشم محقق که حدید البصر است و هر یکی ازین دو
آئینه آن دیگر است و اعیان را که حقایق موجودات است و اعیان
است اول آنکه اعیان مرایا وجود حق و اسماء و صفات اوست

سبحانه و باعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست پس باعتبار
اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایا
اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ موجود نیست و این بیان
مثال موحدیست که شهود حق بروی غالب است و باعتبار دوم
[illegible] غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآت
اعیانست در غیب است [illegible]
[illegible] غیب و این بیان مثال کسی است که شهود خلق [illegible]
[illegible] اما محقق [illegible] مشاهده [illegible] و مرآت اعیان [illegible]
حق و مرآت [illegible]
[illegible] ذو العین اگر [illegible]
ذو العقل اگر شهود حق مفقود است و ذو العین [illegible] ذو العقل [illegible]
حق و خلق هر دو با یکدیگر [illegible] موجود است [illegible]
[illegible] ارباب مراتب ثلثه که در [illegible]
[illegible] ذو العین [illegible] اصطلاح این طایفه [illegible]

شهود حق بر وی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را
باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور
حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
همچون اختفای آئینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی است
که شهود خلق بر وی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المنطبعة فی المرآة و ذو العین و العقل
عبارت از آن کس است که حق را و خلق را مشاهده کند و خلق را
در حق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود
واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق بیند و کثرت مانع نیاید
شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد شهود کثرت را
ایضاً منها هستی بی شرط شیء مطلق است و از آنکه بشرط لا
است نقش احدیت است که ماخوذ بشرط شیء که باشد واحدیت پیدا
ظهورش ز آن نشأه ابداست که اول تعین که از غیب هویت و

مرتبهٔ لاتعین است وصدقی است که اصل جمیع قابلیات است و
اورا ظهور وبطون مساوی است ومشروط ومقید بهیچ یک
از انتفاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
است مر بطون وظهور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات
واثبات آن را ومر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات وسقوط آن بالکلیه واین اعتبار
احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این
اعتبار بطون ذاتست وازلیت او ودوم اعتبار اوست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مراورا واین اعتبار واحدیت
است وذات را باین اعتبار واحد میگویند ومتعلق این اعتبار
ظهور ذاتست وابدیت او وپس احدیت مقام انقطاع واستهلاک
کثرت نسبیه ووجودیه است ورا احدیت ذات و واحدیت اگرچه
کثرت وجودیه منتفی است ازوی کثرت نسبیه متعقل التحقق است در
وی همچون تعقل نصفیت وثلثیت وربعیت مر واحد عددی که
منشاء همه اعداد از دو [illegible] وجمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه

مظاهر این نسبت متعقل در مرتبهٔ واحدیت است ایضاً منها

هستی بمراتب چو تنزل فرموده هر جا ز رخ شان دگر پرده گشوده

در پرده بازپسین کانسان بوده هر یک ز شئون بوصف مجموع نموده

ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان
ثابته و ماهیات وانصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمرهٔ
استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست بحسب
شانی که این عین ثابته مظهر اوست بر خود و غیر سبحانه یا بحسب شأن
یا بحسب شان او جمیعاً و فرادی یا خود ظهور آن شأنست بر حق سبحانه
یا بر خود و غیر خود یا بر امثال خودش لکن جمیعاً و فرادی یا خود جمیع
بین الظهورین هر شانی که ظاهر می شود حق سبحانه بحسب وی
یا شانی است کلی جامع جمیع افراد شئون یا شانی است که بعضی از
افراد این شئون و ظهور او سبحانه باحدیت جمع وجودش تحقق
نمی شود مگر بنسبت با این شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست
پس حق سبحانه در مرآت انسان کامل بر خود و غیرش از حیثیت شأن
کلی جامع متجلی و احدیت جمع ظاهر باشد پس کتاب کنه شانی

حکم جمیع شیون را و هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف جمیع شیونها
زیرا که همچنانکه در مرتبهٔ احدیت جمیع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
همچنین در مرتبهٔ انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یکی از شانها
شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است
و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن البعض
چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی از این اوصاف ظهور
کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد
بفضل این اوصاف بر یکدیگر متقول نشوند و باحکام یکدیگر منصبغ
نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحد بنسبت مثلاً جمع شوند مرآتیه هر یکی از این اوصاف با تمامها خود موصوف گردد
پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک و همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردد آن
شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
اتصاف بهمه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت
جمعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است
و صفت کتابت و شعر و غیرهما بمثابه شیون الهی و زید و عمرو و بکر و
خالد نمودار مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است و بشر مثال مظهر
احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه بر آمده
است و مضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته والله
اعلم ایضاً منها واحد همه در احد عددی ببیند * در ضمن عدد نیز احد
می ببیند * یعنی بکمال ذاتی و اسمائی * در خود همه و در همه خود می بیند
حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود
از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات
ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الهی و کیانی

می نمایند مر ذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها کاندراج
جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد و
ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد
مفصلۃً فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
ابدالابدین چه علم حق سبحانه و شهود او مر ایشان را بجمیع احکامهم
و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدیته حاصل است اما شهود نیست
عینی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخله مع الاغصان
و توابعها در نوات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
اند فی انفسها و موجب نیستند مر کثرت وجودی را زیرا که همه صورت
علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم بدیشان
و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شهود دیست
عیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نوات در نخله
و توابع آن و مستلزم است مر تعدد وجودی را ایضاً منها

تا حق گردد بجمله اوصاف عیان ❊ واجب باشد که ممکن آید بمیان ❊
ورنه بکمال ذاتی از عالمیان ❊ فرد است وغنی چنانکه خود کرد بیان ❊

حضرت حق سبحانه وتعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم وعالمیان مستغنی است واما تحقق وظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا ومجالی صفات واعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه گذشت عبارت است از ظهور ذات مقدسه وشهود او در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر وسوی سوال اگر گویند چنین استکمال حق بغیر حق لازم آید جواب گوئیم که مرآت نیز که مظهر ومجلی است مطلقاً غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین شخصی وی که لاحق وی شده وآن جهت غیریت است ویکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است واین وجود عین وجود حق است سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیده نماند که مرائیت ومظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه مظهریت مرایا ومظاهر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
چه در حقیقت وجود متحد اند و محققان از غیریت این معنی خواهند و غیر
حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است
و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسماء و شیونست نه بجهت کمال محض
ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضاً منها گر طالب رشد
بود و گر کاست خیر او گر صاحب خانقه و گر راهب دیر او از روی
تعین همه غیر اند نه عین او وز روی حقیقت همه عین اند نه غیر او پیشتر
گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه علم
پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه
مرتفع باشد و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق
نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی
است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان
مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات را و وجود
مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و
در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او
باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
انش‌ءالله العزیز ایضا منها ای آنکه بفہم مشکلاتی منسوب بود
در نسبت امکان و وجوبی محجوب بود امکان صفت ظاهر علم است
فحسب و مخصوص بظاهر وجود است وجوب و گاهی ظاهر وجود
میگویند در مقابله باطن وجود که مرتبهٔ لاتعین و تجرد از ظاهر است
و حینئذٍ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جبریه
وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است و حینئذٍ مراد بوی
حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
لاشک اورا دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و حیثیت
معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه اینمعنی را در خود
و امثال خود باز می یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین بدیگری نسبت
را اگرچه تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضائی چند
خاص هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
مقابلات این امور را یعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثر معلومیت
را لیکن وقتیکه گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان
ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول
شامل است مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کما لا یخفی و
مراد بظاهر علم صور علمیه اعیان ثابته است که از لوازم ذاتیه اوست
است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور
و بطون که تعبیر میشوند بوجود و عدم خارجی چه باطن ظاهر علم تعین وجوبی
است که شامل شیون و اعتبارات است و من حیث ظاهر [illegible]
واقع فافهم فانه مبهم ایضاً منها حق عالم و اعیان خلایق معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم ؛ بر موجب حکم تو کند بر تو عمل ؛ گر تو
بمثل معذبی در مرحوم ؛ ایضاً حکم قدر و قضا بود بی مانع ؛ بر موجب
علم لا یزالی واقع ؛ تابع باشد علم ازل اعیان را ؛ اعیان همه
شیون حق را تابع ؛ قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
و قدر عبارتست از تفصیل ین حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سببی
مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مر هیچ عینی را از اعیان ثابته
که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفةً و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
ازلاً و ابداً و متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون
ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات
حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و خیر بود

نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه باعیان تابع
اعیانست بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
امری مر ورا که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
بلکه تعلق علم وی بمعلوم بدان وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست
و علم را در وی هیچگونه تاثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور نسب
و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب شیون ذاتیه
حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدل ازلا و ابدا پس اعیان نیز
ممتنع التغیر باشند از آنچه بر آنند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
بمقتضای قابلیات و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق عز شانه طلب دارند
چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت
خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت ایضا منها

اعیان که آمد ز کمین غیب پدید
ز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم هو یبدی و یعید
در هر آنش خلعی و لبسی است جدید

ایضاً چنانکه نمایشش بیک منوال است و وند صفت وجود بر یک حالت و در بدو نظر گرچه بقائی دارد و آن نیست بقا تجدد امثال است و حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبت الی ذاته وحقیقته لا الی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطهٔ وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بوده بسبب تلبیش عارض و طاری میشود

قال الله تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است به موجب کل شیٔ یرجع الی اصله بعدم او را باصل خودش که نیستی است با لذات میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی در محل ظهور آثار اسم هرگاه او را نظاره هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا بی ملاحظهٔ آن تصور نتوان کرد یا خود گوئیم که ذات الٰهی انجا که اسما و صفات اوست تجلیه بر اعیان عالم متجلی است وچنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیاء میکند همچنان بعضی از اسما اقتضای

عدم اشیا میکند مثل معید و ممیت و قہار وغیرہا پس حق سبحانہ گاہی تجلی میکند باسمایی کہ مقتضی وجود اشیا ست وگاہی تجلی باسمائی کہ مقتضی عدم اشیا ست بلکہ در زمانی لا بلکہ در ہر آنی بہر یک ازین دو نوع اسم متجلی است پس بنا برین امور اشیا در ہر آنی بعدم اصلی و فنای ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود منخلع میگردند ولیکن بسبب مددی کہ دمبدم از صفت بقای حق تعالی بدیشان می پیوندد در ہمان آن بوجودی دیگر متلبس میگردند و این خلع و لبس دایما واقعست ہیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی ازیشان منقطع نیست ہرچند ایشان را از وصول این اثر آگاہی نیست کما قال تعالی بل ہم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور کہ براہی رو بیت باقی نماند و نمایش ہر یکی تیرہ مدتہا ماندن نمایندگی و پایندگی را از تجدد و تعینات متماثلہ متوافقہ باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت چہ فنا و بقا دو امر اعتباری اند کہ از تجدد و تعینات متباینہ و متوافقہ نمودہ می شوند لبقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجال تجسب امتداد و مظاہرہ متوافقہ و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص

واین لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد وما عند الله باق وقال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع جواهره واعراضه صور واشکال اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مرآت وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق وتنوعات مسمی حق مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق دایم الفیضان والسریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل است از وجود حق مر صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نیز و یک ملابسته وجود ومحاذات او مرآن عین را وبسبب اتصال فیض وجودی که تابع است مر فیض اول را منخلع میشود وآن فیض اول از صورت آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مرآن عین را در مواطن دیگر هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن وجود هر در تعین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابع است مر اول را بصورت آن عین همین وجود متعین اول لاالی نهایه

دایماً ابداً و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
مجاری شود موضعی را از نهر بتشکل آن موضع برآید و بصورت
آن نماید اما دو آن در آن موضع نپاید بلکه همان دم بگذرد و
موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن متشکل
گردد و فی الحال بجزو ثالث متبدل شود و هکذا الی النهایة لکن حس
بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگرچه حکم
عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق وحدانی و
فیض حق وحدانی ٭ کثرت صفت قوابل امکانی ٭ هرگونه تفاوت
که مشاهد بینی ٭ باید که ز اختلاف قابل دانی ٭ امداد حق سبحانه تعالی
و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در
تحقیق اوضح و اتم تجلی الیست واحد که ظاهر می شود مراو را بحسب
قوابل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت
و اسماء و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدد است
یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

وغیرہما موہم می شود بتجدد و تعدد و منقضی میگردد و بتغییر و تقید
و اگرنه امر آن تجلی اجل و اعلی ازان است که منحصر گردد در اطلاق
و تقید و متصف شود بنقصان و مزید و این تجلی احدی مشار الیه
نیست مگر بفیض وجودی و نور وجودی که واصل می شود از حضرت
حق سبحانه و تعالی بممکنات غیر ازان نه بعد از اتصاف بوجود و نه
قبل ازان و هر چه غیر ازانست همه احکام و آثار ممکنات است که
متصل می شود از بعضی ببعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذکور
و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق سبحانه بلکه مستفاد است از
تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات
دون فترة و انقطاع چه اگر یک طرفة العین این امداد منقطع گردد
عالم بفنای اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست
لازم ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر
او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر در قبول
این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشان
است پس هر ماهیتی که تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع و اتم است

چون ماهیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد
نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک
واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
و مثال این بعینه وجود نار است بر نفط و کبریت و حطب یابس و
حطب اخضر چه شک نیست که نفط اسرع و اتم است در قبول صورت
ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر
پوشیده نماند که علت سرعت قبول نفط صورت ناریه را قوت مناسبتی
است که میان نفط و نار است از حرارت و یبوست که از صفات
ذاتیه نار است و همچنین علت تاخر قبول حطب اخضر آن را حکم
مباینتی است که مر او را ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی
مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن بباید دانست که بیان علت
مناسبت و مباینت درین امثله ممکن است اما میان استعدادات
و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسرار یست
الهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیا الله را رضوان الله علیهم
اجمعین و افشای آن بر غیر اهلش جائز نه ایضاً منها در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور که ظاهر شده آن نور با نواع ظهور که حق
نور و تنوع ظهورش عالم که توحید همین است دگر همه غرور که نور
حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدا است و نور خدا منبسط و نامحدود
و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدا است که چندین هزار صفت
تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است
بدان وفقک الله تعالی و ایانا بفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متعین
است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است
یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابته و اگر در مرتبه
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
و شیون متعینه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس
بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقتی باشد از حقایق موجودات و
چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مر ایشان
را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هویدا
هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار و
احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات یعنی فلان شی
و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
و هکذا الی ما لا نهایة له پس این موجودات متکثره متعدده
که مسما است بعالم نباشد مگر تعینات نور وجود و تنزلات ظهور وجود
حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر که از احکام و
آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقة بر همان وحدت
حقیقی خود است که منبع است مر کثرت و وحدت و بساطت
و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
واللہ اعلم بالحقایق رباعی اعیان ہمہ شیشہ ہای گوناگون بود
کافتاد بران پرتو خورشید وجود ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد
و کبود خورشید دران ہم بہمان رنگ نمود نور وجود حق سبحانہ
و تعالی وللہ المثل الاعلی بمثابہ نور محسوس است و حقایق و اعیان
ثابتہ بمنزلہ زجاجات متنوعہ متلونہ و تنوعات ظہور حق سبحانہ
دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفہ بحیثیتی کہ نمایندگی
الوان نور بحسب الوان زجاج است کہ حجاب اوست و فی
نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
در وی بکدر و ملون نماید با آنکہ نور فی حد ذاتہ از لون و شکل مجرد
و معرا است ہمچنین نور وجود حق را سبحانہ و تعالی با ہر یکی از حقایق
و اعیان ظہوریست کہ اگر آن حقیقت و عین قریب است
ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجردہ
نور وجود بہان مظہر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید

واگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف
نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس اوست تقدس
وتعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون و
شکل در حضرت احدیت واسم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وبتجلی اسمای وصفاتی
وافعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زند چه
خوانند بخار ؛ چون شد متراکم آن نفس ابر شمار ؛ باران شود
ابر چون کند قطره نثار ؛ وآن باران سیل وسیل بحر آخر کار ؛
ایضاً منها بحر یست کهن وجود بس بی پایاب ؛ ظاهر گشته
بصورت موج وحباب ؛ هان تا نشود حباب یا موج حجاب ؛
بر بحر که آن جمله سراب است سراب ؛ بحر که بلسان عرب اسم است
مر آب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست وچون مطلق آب
متعین ومتمیز شود بصورت امواج موجش خوانند وچون متقید
گردد بشکل حباب حبابش گویند وهمچنین چون متصاعد شود
بخار باشد وچون آن بخار متراکم گردد وبر یکدیگر نشیند ابر شود

وابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب
اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد باسماء ایشان چنانکه
مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع
پس بمولید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
ازان بحضرت کونیه و ازان بحضرت جامعه انسانیه که آخر حضرات
کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار
و ابر و سیل گوید این الجوهر اند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور
این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه نموده و
همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
طبایع و مولید گوید این الحق ندانند که این همه مظاهر وجود وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر ا... [illegible]
چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مر حقیقت مطلقه
آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباینتی
نیست بلکه بر هر قطرهٔ از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که
عین آبست من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت
است از حقیقتی مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری از مظاهر کائنات و
میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر یک ازینها صادق
است که اوست من حیث الحقیقة اگرچه غیر اوست من حیث التعین
پس نه بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
او شناسد رباعی اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه
در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه باهم غیرند
وز روی حقیقت همه عین الف اند الف ملفوظ صوتیست مطلق
همه که غیر مقید باشد بعد وراز مخرجی خاص و بعدم صدور از آن

والف مکتوب امتدادیست خطی غیر متقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفهٔ حرفیه و بعدم آن پس الف لفظی حقیقة حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه متقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقة حروف
رقمیه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمماثلت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقید است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیست او را مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق
است با انضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی وجود بسیط واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب
بتعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در
لباس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب
خرد ؛ ساریست احد در همه افراد عدد ؛ زیرا که عدد گرچه برون ز حد شد

همه صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
احد است ؛ تفصیل مراتب احد از عدد است ؛ عارف که
ز فیض روح قدسش مدد است ؛ ربط حق و خلقش همچنین
معتقد است ؛ واحد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لانهایة
له ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میدهد که در آن
دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگریست و همه
تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت
وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من
الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر
است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود
اند و واحد در واحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن
واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق
را بظهور خویش در صور کونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
میان واحد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه آنست
مثالیست مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجد خلق است
و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو گوئی که
که واحد نصف اثنین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمسه
مثالیست مر نسبت لازمه وجود را که صفات حق شان خوانند
رباعی معشوق یکی است لیک بنهاده به پیش ٭ از بهر نظاره
صد هزار آئینه بیش ٭ در هر یک ازان آئینه ها بنموده
بر قدر صقالت و صفا صورت خویش ٭ وجود حقیقی یکی است
ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق والذات
و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرائی تعینات
نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جزو وجود
متعین بحسب نمایندگی مرآت و صفا و کدورت آن نماید
و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآت است و

مثال آن محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیوارے آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه صورت تو در هر آئینه از ان آئینه ها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوہر آئینه و نمایندگی آن است و بلا شک خواهی دانست که توئی که در آن آئینه ها می نمائی و جز تو دران کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرائی متعدده متنوعه متکثره وان ذوات الٰهیه را والله المثل الاعلی بمثابه وجه واحد ۵ فما الوجه الا واحدٌ غیر انهٗ اذ انت اعددت المرایا تعددا ۵ در هر آئینه روی دیگرگون ٭ می نماید جمال او هر دم ٭ ۵ یک روی و دو صد هزار برقع ٭ یک زلف و دو صد هزار شانه ٭ یک شمع و دو صد هزار مرآت ٭ یک طایر و بے حد آشیانه ٭ والله ولی الهدایة والاعانة ٭ ایضاً منها ناکرده طلسم هستی خویش خراب ٭ از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب در یاست حقیقت و سر البست سخن کی سیراب نشد کسی ز دریا سیراب رباعی از ساحت دل غبار کثرت رفتن زان به که بهرزه در وحدت سفتن مغرور سخن مشو که توحید خدا واحد دیدن بود نه واحد گفتن قائل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق راز یراکه علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بسباط جست و جوی در نوشتن و نگفت و گوی بجا صل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هرچند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هرچند وصف نافه گوئی تا نافه نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بگذرد گذشته و شنیده پسندیده نباشد بلکه بر احتیاط دربندد
وحسب المقصود بعد تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک
مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب
بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت
ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث علوم الانبیاء
والمرسلین خواجه بهاء الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف
بنقشبند قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده و نور ضریحه
طریقه ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد
الاسنی وهو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن
وجه الذاتیة الاحدیة الساریة فی الکل و بالمحو والفناء فی الوحدة
حتی تتحرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه و بتحقیق نهایت سیر
مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول در آمد ایشان در جذ

فناست وسلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل
توحید که مقصود از آفرینش عالم وآدم همین است وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون رباعی
هر سند فقر چون بر بینی شاهی ؛ زاسرار حقیقت بیقین
آگاهی ؛ گر نقش کنی بلوح دل صورت او ؛ زان نقش بنقشبند
یابی راهی ؛ ایضاً سر غم عشق دردمندان دانند ؛ نی خوش
نشان وخودپسندان دانند ؛ از نقش توان بسوی بی نقش
شدن ؛ وین نقش غریب نقشبندان دانند ؛ طریقه توجه
حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرارهم وپرورش
نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بدان اشتغال
نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در
خیال درآورند تا آنزمان که اثر حرارت وکیفیت معهوده ایشان
پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت وخیال
که آئینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست
از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی وسفلی مفصل

انست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است امّا چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت
و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم درین که
حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ می نماید آن کیفیت را
راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید
متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن چیزی مشغول
نشدن و دوران محل بکلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند بیت
وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد و در ترقی
حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور این
صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
همراهان و خود را بان بیخودی ده اگر خاطر تشویش دهد با حضار
خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود و الا باید که سه
نوبت نفس الیقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند و خود را

خالی سازد و بعد ازان بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بطریق مذکور سه نوبت
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
بزبان موافق دارد و باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر باین نیز
دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر بدین دفع
نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را و بدل فرو برد و آن مقدار
مشغول شود که ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک
کند و چون آن وسوسه و خیال که منشأ او باشد موجودی
خواهد بود از موجودات ذهنی آن را بالحقیقه قائم بحق بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
الشیخ ابو مدین قدس الله سره شعر لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته و اعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته

وقال الشیخ موید الدین الجندی فی تتمتها شعر فالحق قد یظهر فی صورة
ینکرها الجاهل فی ذاته ٭ شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آنزمان آن فکر را
نیز نفی کند و بحقیقه بیخودی متوجه شود و خود را بان بازدهد و
از پی آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بیخودی در
ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست
مصرع باخودی کفر و بیخودی دین است ٭ بلکه فکر در اسما و صفا
حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
روحانیت این طایفه چه به نیستی است که سرحد وادی حیرتست
و مقام تجلی انوار ذاتست و شک نیست که فکر در اسما و صفات
ازین مرتبه فرود تراست بیت تو مباش اصلا کمال اینست
و بس ٭ رو در و گم شو وصال اینست و بس رباعی
هر رشته دولت الهی برادر بکف آر ٭ وین عمر گرامی بخسارت
مگذار ٭ دایم همه جا با همه کس در همه کار ٭ میدار نهفته چشم
دل جانب یار ٭ و ورزش این نسبت میباید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود ایماً حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد و اورا نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور جزوی ازوی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند بیت جز وجود درویش است جمله نیک و بد ٭ هر که را این نسبت اودرویش نیست ٭ و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو دارد و اگرچه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ
بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی
طاری شود و سررشته گم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر
قوت مزاج وفا کند با بسرد که بسیار صفا میدهد والا با
گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی نشیند و دو رکعت
بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد
و بطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامع خود
تضرع نماید و بکلی باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامع جمیع
ذات و صفات خدا است سبحانه نه آنکه خدای در وی حال
و تعالی الله عن ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرآت پس
این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
که بهمی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهة ومقصدی فی کل قصد وغایتی
فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة وهمی ووکیلی فی امر وتولنی
تولی محبة وعنایة فی کل حال وبعد از ذکر حق سبحانه وتعالی ...

توجه و حضور با حضرت او سبحانه دران مهم شروع کند و بعضی
ازین طایفه علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت
صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت هیئت رسمی
کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته متعلق حس با خیال ملاحظه فرمایند
و خواه در حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی
از امور کونیه دفع خاطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور
کونیه تا آثار کثرت در غلبهٔ وحدت منتفی گردد و طالب متوجه را
بسر حد نسبت غیبت و کیفیت بیخودی کشند و صورت آن چیز وی
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه
از هر جنسی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب
نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از اهل طریق که منسوب بسلطان
ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتدا توجه بیکی از محسوسات
چون سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند و اصلا قطرهٔ بر هم نمیزنند و بجمیع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع میشود و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه حضرت عزت را عز شانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی سمت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور نتواند بنابر حدیث رایت ربی نورانیا حضرت عزت را بر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای حسیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه و تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امور است که از حضرات حق بر وی قابض گردد

وپاک از نقش اعتقادات مستحسن ومستنکر مع توجه العزیمة والجمعیة
والاخلاص التام والمواظبت علی ہذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون فترة ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمة
باجزم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیست ومستوعب جمیع اوصاف
خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد وخواه پنہان وباجزم
با آنکه ہیچ عقلی وفکری فہمی ووہمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد
بلکه او چنانست که از خود خبر داد وگفت کل یوم ہو فی شان
اگر خواہد در ہر صورتی از صور عالم ظاہر گردد واگر خواہد از ہمه
منزه باشد وہیچ صورتی واسمی ورسمی باوی اضافت
نتوان کرد واگر خواہد تمام احکام واسما وصفات بروے
صادق ومحمول باشد وبا این ہمه ذات پاک او منزه است
از ہر چه لایق عظمت وجلالت او نیست نه از صفاتی که
پنہان وعیان اضافت آن با ذات پاک او کنند واگر
کسی وجود را از مبدا تا منتہی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه وتعالی ملاحظه نماید وایمعنی را علی الدوام برابر

بصیرت بدارد وپس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
مقید وحقیقه وجود را در هردو یکی شناسد واطلاق و
تقیید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد وازین قبیل
است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود
فیتحد به الکل من حیث کون کل شئی موجودا به معدوما
بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال و
الاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع
النظر عن تقیید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری
اتصال مدد الوجود ونفس الرحمن علی الدوام بلا انقطاع
حتی یبقی موجودا به رباعی غیب بیت آمد ای معرفت
شناسش نکو و انفاس ترا بود بر ان حرف اساس نکو باش اگه
ازان حرف در امید و هراس نه حرفی گفتم شگرف اگر داری
پاس نکو شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

لوایح الجمال مشیر باید ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات
انفاس ضرورت ایشان است زیراکه درآمدن و فرو رفتن
نفس حرف ها اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در
اسم مبارک الله است والف و لام از برای تعریف است
و تشدید لام از برای مبالغه در ان تعریف پس می باید که
طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
که در نسبت حضوری الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف
نیاز بقای این نسبت طلبد و اگر تعبیر آیدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریم لا یقضی دینه
گویا در شان این نسبت است رباعی خوش آنکه دلت
ز ذکر پر نور شود ؛ در پرتو آن نفس تو مقهور شود ؛ اندیشه
کثرت ز میان دور شود ؛ ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود ؛
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
که میان بنده و رب است و باحکام خلقی و خواص صفات
امکانی مغمور و محجوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از همه ارتباطات که بهم
از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
واجب است که رجوع کند از انچه در انست بمفارقت صورت
کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله
میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از ان توجه بجناب
سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکر از اذکار و ذکر چون از وجهی
نفسیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و تعلق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه ربت است پس آن
برزخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مناسبت
حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مرکبست از نفی و اثبات و بتحقیق راه بحضرت عزت سبحانه
باین کلمه توان برد و حجت روندگان نتیجه نسیان است و حقیقت
حجاب انتقاش صور کونیه است در دل و دران انتقاش
نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه
توحید نفی ما سوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص
از شرک خفی جز به او نیست و طهارت بر معنی این کلمه حاصل نیاید
پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان بتوافقت
میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر فنا و اسقاط مطالعه کند و در طرف اثبات وجود
قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
و در اوقات قرائت ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه
نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محو شود و حقیقت آن در باطن دل ثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله
روحه هر چه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود همه
غیر است و حجابست بحقیقت کلمه لا آن را نفی می باید کردن
نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف هم اثر
و نتیجه جذبه الهی است بکمال میسر گردد و وقوف قلبی برای
آنست تا اثر جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل مستدام
گردد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر
ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و وقوف زمانی که کارگذارنده رونده راه است آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت وقوف قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیراکه خلاصه آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگهداشت و
یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و باز گشت
آنست که ذاکر هر باری که بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کننده
است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص
ماند و سر او از ما سوی فارغ گردد و نگهداشت مراقبهٔ
خاطر است چنانکه در یکدم چندین بار بگوید که خاطر او بیرون
نرود و مقصود ازین همه یادداشت است که شاه راه
است و فانی شدن و ذکر نفی اثبات علی التحقیق ذکر لسانی در
ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلیم الف و باست یا فکر خوانائی
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و طالب صادق
استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده
گرداند و بمرتبهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلیم الف
با اما اغلب طالبان آنست که ایشان را بر یادداشت

دلالت کردن بیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
که یکی پر و بال ندارد و دیگری تکلیف کند بر پر و بام بر آن نظم باپر
می پریم سوی فلک زانکه عرشی است اصل جوهر ما
زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگرد لشکر ما رباعی
هوا نه پرد در روح ما از دم عشق روح پر در ما خدمت قدوة
العرفاء الکاملین و اسوة العرفاء العارفین المتوجه
الی الله بالکلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیه
رباعی قطب الکبرا که مرشدی بر حق بود چیزی
که نه حق تقیید آن مطلق بود طے کرده تمام وادی
تفرقه را در لجه بحر جمع مستغرق بود مولینا
و مخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله
تعالی بالتماس بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب
کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر
و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
شریفه ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد و در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بآن کلمات قدسیه
تمام شود و بان انفاس متبرکه مسک ختام گردد و هی هٰذه
بسم اللہ الرحمن الرحیم مبنای طریق مشغولی این عزیزان
آنست که میگویند هوش در دم و خلوت در انجمن معنی
هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
که کلمه طیبه را باهتمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
که زبان را بکام می چسپانند و نفس را در درون نگاه
میدارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب
صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
این توجه را مهم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
این معنی را که خداوندا مقصود من توئی و رضاء تو مرعی
میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

وطعام خوردن و وضوء خفتن نگاه میدارند و امری
دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
سر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری
و آنرا متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
و بذکر مشغول بدان طریق که مذکور شده می باشند طریقه
ذکر ایشان اینست و الله اعلم طریقه توجه ایشان
آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل او که
قلب صنوبری است دور میدارند چه مقصود مجرد از
جمیع جهات است هم آنجا ست حق تعالی در کلام مجید خود
فرموده است و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیت

ای کمان و تیر با بر ساخته ٭ صید نزدیک و تو دور
انداخته ٭ هر که دور انداز تر او دورتر است از چنین صید
است او مهجورتر اما بواسطهٔ ضعفی که بصیرت راست
دریافت اینمعنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج آن معنی
پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود خواهد که تغیر
کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
تا گردن و چشم او بغیر نمی افتد و بتدریج چنان
می شود که اینها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شخص
ضعیف که از دور بسر می شود و نمی تواند که باطن آن
شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر در این توجه که مذکور شد
تغیری باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذات است
بر دل خود تازه میکنند و مراقب این معنی می باشد مانند
کسی که چشم به چیزی نداشته است و می بیند و از
دیدن به تعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب و حضرت

خجندی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
دو بیت مثنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کمینه است نوشته بود

مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون ✿ تا بخواند
بر سلیمی آن فسون ✿ کار مردان روشنی و گرمی است ✿
کار دونان حیله و بی شرمی است ✿ **رباعی** جامی که
شد مرد خانقاه دست و ته و بیرونی باخبر از وقت نه آگاه
رسید ✿ بهم فاستحسم خاتمه اش بجمله توفی ✿ فافتح بالخیر
رب واختم بالخیر ✿

تم الکتاب بعون الملک الوهاب